



## پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و پنجاه و پنجم





نامه‌ای به خودم

برداشتی از غزل شماره ۱۳۵۸، برنامه ۱۰۰۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

به گوشِ دل پنهانی بگفتِ رحمتِ گل

که هرچه خواهی می‌کن، ولی ز ما مسکُل

مولانا از زبان زندگی می‌گوید که هرچه دلت می‌خواهد در این دنیا بکن، فقط از حالت تسلیم و خم کردن سر من ذهنی خارج نشو. وای به آن لحظه‌ای که از حالت تسلیم خارج بشوی، دل پنهان تو بسته می‌شود و رحمت کل خاموش. من و تو یکی هستیم، مثل چشم و روز، پس چرا با من ذهنی تلاش بیهوده می‌کنی که مثلاً چشمت را ببندی و تظاهر کنی که نمی‌بینی؟ چرا می‌خواهی تظاهر به من ذهنی بودن بکنی؟ بعد می‌خواهی به دروغ بگویی که کجاست روز؟ روز را به من نشان بدهید! ای باشنده زمینی، ای انسان دوپا، این صدای خشن چیست که از خودت درمی‌آوری؟ آیا گل و درخت زبان برای حرف زدن دارند؟ آیا سروصدایی از خودشان دارند؟ چرا متوجه نیستی که تمام راه‌ها به زندگی ختم می‌شود؟ چرا خودت را در توهم ذهن غرق می‌کنی؟ و وقتی به درد کشیدن افتادی رُبنا و رُبنا می‌کنی؟ وسواس فکری را چقدر می‌خواهی تجربه کنی؟ راه سوخته را چندین بار دیگر می‌خواهی بروی و سرت به سنگ بخورد؟

الآن دیگر وقتش شده، لحظه تبدیل و شب قدر توست، صبح نزدیک است. در مسیرت فقط گل بکار، از عشق دادن به خودت و ارتعاش آن لحظه‌ای دریغ نکن، خارهای مسیر را جدی بگیر، توجهی به خارها نکن. درد هشیارانه سخت است، ولی مزده رهایی می‌دهد که اگر در شب هستی، سحر خواهد آمد و اگر خمار شدی، شراب زندگی در راه است. تو فقط آه و آرزومندی زندگی را داشته باش. هرچقدر طلب زندگی را داشته باشی، او هم همان قدر و چه بسا خیلی بیشتر طلب تو را دارد.



لحظه وصل بسیار شیرین و وصفناپذیر است. حس آرامش و شادی بی سبب فقط جرعه‌ای از آن وصل است. لحظه پاره شدن قل و زنجیرها به حرف و صوت نمی‌آید. لحظه تبدیل لحظه جدایی از دنیا و عبور از پل چوبی ذهن، باز شدن و رها شدن، لحظه پرواز. پرواز شب قدر توست. از حرف و صوت بگذر و در عرصه قل شب قدر منتظر توست. حرف دل به گوش دل شنیده می‌شود. کتاب درونت توسط او گفته می‌شود و توسط او نوشته و خوانده می‌شود. به شرطی که از عرصه عقل که پل چوبی دنیاست عبور کنی و خارهای من‌ذهنی را جدی نگیری. خدا را در همه کس و همه جا خواهی دید. ز حرف و صوت بگذر و مست باش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

ز حرف بگذر و چون آب نقش‌ها می‌پذیر

که حرف و صوت ز دنیاست و هست دنیا پُل

با سپاس و تعظیم در برابر زندگی،

فریده از هلند



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۱۰۰۳، غزل ۱۳۵۸ و ابیات انتخابی

موضوع: گوش دل

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

به گوشِ دل پنهانی بگفت رحمتِ کُل

که هرچه خواهی می کن، ولی ز ما مَسِکُل

تو آنِ ما و من آنِ تو همچو دیده و روز

چرا روی ز بر من به هر غلیظ و عُتَل

\*مَسِکُل: مگسل، جدا نشو

\*غلیظ: درشت خو، سنگ دل

\*عُتَل: درشت گوی، سخت آواز

گوش دل چه گوشی است؟

گوشی است سکوت شنو که با مرکز عدم می شنود. گوشی است که در اختیار زندگی است که پیغام های درون را از طریق شرح صدر که همان فضاگشایی ست می شنود. گوشی است که می تواند هر لحظه شب قدرش باشد که قرآن درونش بر آن نازل گردد. گوشی است که با همانیدگی ها کار نمی کند و وز وز و سروصداهای ذهنی و طاق و طرنب های



همانیدگی‌ها را نمی‌شنود. گوش‌ی است که با صنع و صانع رحمت کل در ارتباط است و صنع آفریدگاری را می‌شنود. رحمت کل زندگی است که تمامی کائنات را دربرمی‌گیرد و اداره می‌کند و همه باشندگان از این رحمت کل برخوردارند و بهره‌مند.

در این دو بیت خداوند به ما با گوش دل و جان پیغام می‌دهد که چرا از من جدا شده‌ای و روگردان؟ و با سبب‌سازی‌های ذهنی خود را دچار انقباض ساخته‌ای و فضا بند؟ و خود را درشت‌خو؟ و جنگ و جدال را در پیش؟ چرا با من نیستی؟ و با گوش من نمی‌شنوی؟ من تو هستم و تو منی. تنها باشنده‌ای که می‌توانم در آن به خودم زنده شوم تویی که بی‌نهایت و ابدیت خود را می‌توانم در تو ببینم.

یک هشیاری‌ست در تو که پایه و اساس زندگی زنده است، مانند روز و دیده، یعنی با پدیدار شدن روز است که چشم کار می‌کند و اگر چشم نباشد، روز دیده نمی‌شود، یعنی خداوند به ما می‌گوید که من روزم و یک هشیاری و تو چشمان من که از طریق تو می‌خواهم جهان را به تو نشان دهم. در هر یک از شماها می‌خواهم ویژگی‌ها و آفریدگاری خود را جداگانه و تک‌به‌تک بیان نمایم و تو با چشم عدم‌بینت می‌توانی با اتفاقات گوناگون که در زندگی‌ات پدیدار می‌شود پیغام‌ها را دریافت نمایی.

چرا متوجه نمی‌شوی؟ و چرا پیغام‌ها را نمی‌گیری که من وجود دارم؟ چرا وجود مرا کتمان می‌کنی؟ و خود را ناسازگار و نافرمان؟ چرا می‌خواهی با افکاری که خودت حس هویت به آن‌ها تزریق می‌کنی اداره زندگی‌ات را برعهده گیری؟ و خود را آتش‌دل و محیط زندگی و جامعه‌ات را تیره و تار؟ هر کاری می‌خواهی انجام بده، ولی خودت را از من دور مساز. گوش دلت را پر از همانیدگی‌ها مکن. بدون روشنایی مرکز عدم چشم‌هایت نمی‌بیند و گوش‌هایت نمی‌شنود.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید

تا خطابِ ارجعی را بشنوید

گوش دل زمانی کار می کند و زمانی می تواند خطابِ ارجعی خداوند را که هر لحظه می گوید به سوی من بازگرد را بشنود که از قید و بند این حواس ظاهری و عقل جزوی و این احساسات دنیوی و چیزهای مادی رها شود و سطحی نگر نباشد. بدون گوش من ذهنی و بدون فکر من ذهنی است که می توان پیغام ارجعی خداوند را شنید. اشاره دارد به آیات ۲۷ و

۲۸ سوره فجر:

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ.»

«ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته.»

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۸

«ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً.»

«به سوی پروردگارت درحالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، بازگرد.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴۳

گوش داری تو، به گوش خود شنو

گوش گولان را چرا باشی گرو؟



## \*گول: احمق و نادان

خداوند به ما می گوید که به تو گوش دل داده‌ام و گوش سکوت شنو. چرا خودت را بازیچه و قربانی و گرو پیغام‌های بیرونی می‌کنی؟ و با گوش متبرکت چیزهای بیرونی را می‌شنوی؟ و به آن‌ها بها می‌دهی؟ این‌ها حادث هستند و گذرا. بزرگ‌ترین مسئولیت این است که تمرکز روی خودت باشد. تو دارای دانایی غیبی و دارای لوح محفوظ و دارای کتاب زنده زندگی‌ات هستی که می‌توانی با چشم عدم‌بین و گوش سکوت‌شنو کتاب زنده خودت را بخوانی و پیغام‌هایت را بشنوی و به کارگیری.

پیغام‌ها این است که تنها برای تو یک حکم صادر شده است و آن هم حکم فضاگشایی است و انبساط و تنها تو یک کار داری آن هم فضاگشایی است و انبساط و تنها یک آه و یک آرزومندی داری و آن هم زنده شدن به من است، همراه با استكمال تعظیم و اجتهاد گرم و تنها کار اساسی تو این است که خار خارهای همانیدگی را بروبی و با جاروب لا به گل و مل‌های فضای یکتایی تبدیل و تنها تو را لازم دارم که عشق و بی‌نهایت برکت عشقم را از طریق تو به سایر باشندگان عالم ابلاغ.

اگر هزاران سال هم با من قهر کنی و از من خشمگین شوی، حکم و دستورم این است و همچنین حکم و دستور ضربان تکاملی هشیاری کائناتم این است که از هر جهتی و از هر سویی تو را بلاهای گوناگون دهم تا به‌سویم بازگردانده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای رفیقان، راه‌ها را بست یار

آهوی لنگیم و او شیر شکار



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کف شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

ای دوستان، یار و خداوند تمامی راه‌های فکری و سبب‌سازی‌های آن را می‌بندد. ما در ذهن و در توهماتمان خود را قوی و قدرتمند می‌دانیم، درحالی‌که آهوی لنگیم و ناقص و ابتر. او شیر شکاری است و آماده که هر لحظه خون من‌ذهنی و همانیدگی‌هایمان را بریزد و مرکزمان را خالی سازد. دعوت رحمانی او دعوت همگانی‌ست ما مهمانیم در این سرای موقتی و جز تسلیم و رضا چه چاره داریم و چه تدبیری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

همه جهان دُهلند و تویی دُهل‌زن و بس

کجا روند ز تو، چونکه بسته است سُبُل؟

\*سُبُل: جمع سبیل، راه‌ها

«همه جهان دُهلند» یعنی تمامی باشندگان از جمله جمادات، نباتات و حیوانات و انسان‌ها دُهل‌پروردگارند که بیانگر خداییت است و نماینده خداوند و دُهل‌زن که می‌تواند این دُهل را بنوازد. خداوند است که با آهنگ کائنات و با آهنگ قضا و قدر و قانون کُن‌فکانش دُهل ما را می‌نوازد و ما بایستی گوش به فرمان او که اصل زندگی آوردن مرکز عدم است و فضاگشایی. هیچ فکری و هیچ همانیدگی نباید در درونمان وجود داشته باشد، او در مقابل ما هم تعصب دارد و هم غیرت. تنها خلوتگاه اوست که آرامش‌دهنده دل‌هاست و تنها صاحب اصلی دل و درون ما خود زندگی و خداوند می‌باشد.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

ز حرف بگذر و چون آب نقش‌ها می‌پذیر

که حرف و صوت ز دنیا است و هست دنیا پُل

از هیاهوی ذهن بگذر، از نقش‌هایی که در ذهن داری دست بردار، همه گذرا هستند و از بین می‌روند، مانند نقشی که بر روی آب ترسیم می‌شود و با حرکات آب از بین می‌رود، یعنی وقتی که می‌رنجی، نقش رنجش در درونت نقش می‌بندد، یعنی وقتی که غم به سراغت می‌آید نقش غمگین بودن در درونت نقش می‌بندد، یعنی وقتی که عصبانی می‌شوی نقش یک انسان عصبانی و تندخو در درونت نقش می‌بندد و در تو درد ایجاد می‌کند. باید هر یک از این نقش‌هایی که پذیرفته‌ای را نقش بر آب کنی و از خودت دور سازی. باید حقیقت وجودی‌ات را که همان روبه‌رو شدن با خود واقعی‌ات هست پذیرا باشی و تسلیم و نگذاری که ذهنت سروصدا راه بیندازد. این دنیا پلی است که باید از رویش عبور کنی و پیغام‌های عشق و زندگی را دریافت نمایی. اشاره دارد به این حدیث که

حدیث

«الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ.»

«دنیا پلی است.»

نقش‌ها برای این درست شده‌اند که ما به‌صورت موقتی یک سرویس و یک خدماتی را ارائه دهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقتِ آن آمد که من عریان شوم

نقش بگذارم، سراسر جان شوم



همین لحظه وقت آن آمده است که تمامی نقش‌های خود را بیندازم و از نقش‌ها خودم را جدا سازم و رها و همین لحظه وقت آن آمده است که تبدیل به زندگی شوم و تبدیل به خداوند و سراسر تبدیل به جان زنده خداوند.  
و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی‌ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پُرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.



با سلام به جناب شهبازی عزیز و یاران عاشق.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر که او بی سر بجنبد، دم بود

جنبشش چون جنبش کژدم بود

اگر ما در اطراف اتفاق یا وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد فضاگشایی نکنیم و آن را مهم‌تر از خدا بدانیم و از عقل آن چیز ذهنی استفاده کنیم، گویا در این حالت از سر و خرد زندگی دور هستیم و مانند دم فقط حرکت می‌کنیم، بدون این که حرکات ما هدفمند و درست باشد و در این حالت هر کار ما بیهوده و بادام پوک است، چون دم فقط حرکت می‌کند و عقل و تدبیری ندارد و حتی این کارها نه تنها سودی ندارد، بلکه حرکاتش مانند کژدم است و به عبارتی در این حالت ما تبدیل به کژدم می‌شویم.

همان‌طور که می‌دانیم ذات و طبیعت و خصلت کژدم نیش زدن است و ما نمی‌توانیم کتاب بخوانیم تا کژدم خوب و بی‌ضرر تربیت کنیم. ما نمی‌توانیم با قواعد درست که یاد گرفته‌ایم زندگی‌مان را سامان بدهیم. ما نمی‌توانیم من‌ذهنی را نگه داریم و از عقل کژدم استفاده کنیم و با کارهای درست کردن و کارهای خوب و نیک انجام دادن به خود و به جهان خدمت کنیم.

ما نمی‌توانیم من‌ذهنی را نگه داریم و بچه خوب تربیت کنیم، هرچند کلاس و دوره تربیت فرزند برویم و در این زمینه کتاب‌ها بخوانیم تا زمانی که من‌ذهنی داریم کژدم هستیم و هر حرکت ما ضرر، زیان و نیش به اطرافیان و جهان است، هرچند که درست زندگی کردن را از کتاب‌ها مطالعه کرده باشیم، ولی زندگی هر لحظه می‌خواهد به ما لطف کند و می‌خواهد ما را از حالت کژدمی بیرون بیاورد و دارای سر زندگی شویم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز گشدد به بی جهات

ما در هر جهت فکری که می‌رویم دچار بلا، قبض و غم می‌شویم تا درک کنیم که مرکز ما جسم شده و باید با راندن اجسام و نقطه‌چین‌ها از مرکزمان و با خالی کردن مرکز مرکز را دوباره عدم کنیم و از جنس اولیه و الست شویم تا خداوند با صنّعتش به ما رحمت را هدیه کند. پس تا وقتی که مرکز ما جسم است قبض خواهد آمد تا کژدم بودنمان را شناسایی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قبضی آیدت ای راهرو

آن صلاح توست، آتش دل مشو

اگر قبض و دل‌گرفتگی سراغمان آمد و دچار غم شدیم، این به صلاح ماست، پس ناراحت نشویم. این آمده تا به ما بفهماند که مرکزمان عدم نیست و الآن کژدم هستیم. فضا را باز کنیم و همانندگی و جسم را بی‌اهمیت کنیم و آن را از مرکزمان خارج کنیم تا خداوند که رحمت اندر رحمتش است را فرّ و شکوهش را به ما عطا کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

که در آن دم که پبری زین معین

مبتلا گردی تو با پُسُ القربین



باید لحظه به لحظه ناظر ذهنمان باشیم و نگذاریم چیزی به مرکزمان بیاید و فکرهايمان را جدی نگیریم و هر وقت فکری آمد، بگوییم این بازی ست و این آمده تا فضاگشایی کنیم و خدا را ببینیم و اصل فضاگشا بودن است. با آمدن چیزی به مرکز ما از خدا جدا می شویم و با من ذهنی که بدترین قرین است دوست خواهیم شد. باید فضاگشایی کنیم تا معین، یاری رسان به ما کمک کند و اگر بخواهیم با فکر پشت سر فکر و تند تند فکر کردن زندگی مان را نظم و سامان بدهیم، در این حالت ما تبدیل به کژدم شده ایم و بدترین قرین با ماست که هر فکر و عملی ضرر و زیان ماست، ولی خدا حواسش هست و می گوید از من جدا نشوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۵۸

به گوشِ دل پنهانی بگفتِ رحمتِ کُل

که هر چه خواهی می کن، ولی ز ما مَسْکُل

رحمت کلی یعنی خداوند هر لحظه به ما می گوید که مرکزت را با جدی گرفتن فکرهايت جسم نکن. با جسم شدن مرکز از ما جدا می شوی و از ما می بُری و اگر از ما دور شوی، نمی توانم رحمتم را به تو بدهم. او منتظر است تا فضاگشایی کنیم تا درهای بهشت را به رویمان باز کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۵

بیا بیا که هم اکنون به لطفِ کُنْ فَيَكُونُ

بهشت در بگشاید که غَيْرُ مَمْنُونست



با فضاگشایی و راه ندادن چیزی به مرکز خدا و کن فکان در بهشت را باز می‌کند. بهشتی که نعماتش بی‌پایان است و زندگی بیرون و درون ما توسط صنّع خدا سامان پیدا خواهد کرد و هر لحظه در بهشت خدا در آرامش و فراوانی خواهیم بود.

از سخنان گوهربار جناب شهبازی عزیز: «ورزش کنید تا این سَمی که به واسطه هیجانات در بدن شما ریخته می‌شود از بدن شما خارج شود، همزمان ابیات را نیز تکرار کنید. هنگامی که زمان ورزش کردن رسیده است، اگر من ذهنی گفت امروز ورزش نکن و حسش نیست و خسته‌ای، بلافاصله و بدون معطلی بلند شوید و ورزش کنید که برای ورزش کردن یا به باشگاهی بروید یا خودتان ورزش دو را انجام دهید.»

با سپاس،

حسن، قوچان



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶

ای وصلِ تو اصلِ شادمانی

کان صورت‌هاست، وین معانی

یک لحظه مبر ز بنده که نیست

بی آب سفینه را روانی

شادمان نیستم چون حسادت می‌کنم. چرا دچار حسادت می‌شویم؟ وقتی حقیقت وجودی خودمان را نمی‌شناسیم و خویش را در حد جسم کاهش می‌دهیم و با جسم‌های دیگر مقایسه می‌کنیم و به نظر من ذهنی‌مان کمتر و کوچک‌تر به نظر می‌رسیم دچار حسادت می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۲

این جسد، خانه حسد آمد، بدان

کز حسد آلوده باشد خاندان

آگاه باش که این جسم یا کالبد بشری جایگاه حسادت است. حسادت خاندان تو را کثیف و آلوده می‌کند. از آن جا که کالبد بشری محل فقر و نیازمندی‌ست، حسادت نیز صفتی‌ست که از احساس کمتری و حقارت ناشی می‌شود. اگر معنی ظاهری خاندان را در نظر بگیریم، منظور این است که صفت حسادت به قدری زشت و پلید است که نه تنها آبرو و اعتبار شخص را لکه دار می‌کند، بلکه به خاندان او نیز لطمه می‌زند و حسن شهرت را از آنان سلب می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۵

چون گُنی بر بی حسد مکر و حسد

ز آن حسد، دل را سیاهی ها رسد

اگر نسبت به آن کسی که درون خود را از صفات زشتی چون حسادت پاک کرده و هیچ غل و غشی ندارد حسادت بورزی و نیرنگ و حيله کنی، بر اثر این حسادت دلت تیره و تار می شود و دنیا را شفاف نمی بینی و در جای دیگر دارند که

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۶

خاک شو مردان حق را زیر پا

خاک، بر سر گُن حسد را همچو ما

زیر پای اولیا الله و انسان های رهیده از حسد خاک شو. مانند ما خاک بر سر حسد کن! یعنی این صفت زشت را محو کن و هرگز به من ذهنی یا نفس اماره ات اجازه نده که تخم حسادت را در دلت بکارد. پس متوجه شدیم که اگر حسادت خودمان را شناسایی و رها نکنیم، ممکن است چه خطراتی ما را تهدید کند. تمام گرفتاری های اخلاقی مثل کینه، حسادت، حس انتقام، حس نقص، حس پوچی از این جا سرچشمه می گیرد که بشر خودش را نمی شناسد و فراموش کرده که برای چه آفریده شده است.

ما آمده ایم چند صباحی سرگرم جهان شویم، بعد به بلوغ برسیم و چون پرنده ای آزاد از روی همانندگی ها بلند شویم و آگاهانه خود را در اختیار خرد کل قرار دهیم تا او از طریق ما ساختارهای نیک وارد این جهان مادی کند. اگر ما غافلانه به جای پرداختن به این موضوع مهم خودمان را مسخره حسادت های کودکانه کنیم و از هدف اصلی مان جا بمانیم، بی شک از زیان کارانیم.





با سپاس از استاد پرویز شهبازی و یاران عاشق،

طاهره از بندرعباس



عرض سلام خدمت آقای شهبازی نازنین و همراهان محترم گنج حضور.

برداشت نکاتی چند از صحبت‌های آقای شهبازی در برنامه ۱۰۰۲ گنج حضور.

۱- چیزهایی که ما را به کار کردن روی خودمان متعهد می‌کند عبارتند از: جبران مالی، گذاشتن وقت، گذاشتن توجه، عمل کردن به دانسته‌هایمان از برنامه گنج حضور و مولانا، تکرار ابیات و نوشتن.

۲- بزرگ‌ترین فلج‌کننده این است که ما از دیگران انتظار کمک داشته باشیم.

۳- درست است که این جسم ما همان شب قدر ماست، اما به شرطی که به خدا زنده شویم.

۴- تعریف‌های تسلیم: تسلیم یعنی فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، نیاوردن چیزهای ذهنی به مرکزمان، مقاومت نکردن در مقابل هر چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد، پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و مقاومت و خوب و بد کردن.

۵- تنها ابزار ما توانایی فضاگشایی است.

۶- تنها راه جستن و رها شدن از ذهن این است که فضا را در درونمان باز کنیم یا اگر نمی‌توانیم فضا باز کنیم، ابیات مولانا را آن قدر تکرار کنیم تا تکرار ابیات فضا را برای ما باز کند.

۷- ما از ثانیه صفر تا موقع مرگ جسمی در این دنیا مهمان خدا هستیم و بایستی پیش میزبان ادب را رعایت کنیم و طبق گفته‌های ایشان عمل کنیم.

۸- اگر ما بدانیم که امتداد خدا در درون جسم ما است، حتماً به خودمان و جسممان احترام می‌گذاریم و از خیلی چیزها و کارها پرهیز می‌کنیم و هر لحظه مواظب خودمان می‌شویم که در مقابل خدا بی‌ادبی نکنیم.



۹- ما دردهایمان را به خاطر این که یکی رویش زیاد می شود یا یکی ما را ملامت می کند و یا یکی ما را ترک می کند نگه نمی داریم، بلکه می اندازیم، آن هم به خاطر خودمان. چون اگر حتی مثلاً یک کینه کوچکی هم داشته باشیم، مانع از زنده شدن ما به خداوند می شود.

۱۰- در این شب قدر که ما در این جسم و در این دنیا قرار داریم، لحظه به لحظه امکان زنده شدن به خدا هست. کافی ست که دیدمان را عوض کنیم و در یک آن به خدا زنده شویم و زنده بمانیم. همان طور که جناب مولانا در دفتر پنجم بیت ۱۸۱ می فرمایند:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کار کوتاه را مکن بر خود دراز

۱۱- ما باید همین طوری فضا را باز کنیم، باز کنیم، برویم جلو و نخواهیم با من ذهنی بدانیم که چه می شود.

۱۲- ما به عنوان یک انسان باید کارمان این باشد صبح که از خواب بیدار می شویم و به بیرون می رویم، حواسمان فقط روی خودمان باشد و در مقابل هر اتفاقی فضا باز کنیم و دیگران را به واکنش وادار نکنیم.

۱۳- یک سؤال: آیا ما با کار روی خود با برنامه گنج حضور و مولانا می خواهیم حال من ذهنی مان را خوب کنیم؟ یا این که واقعاً می خواهیم به خدا تبدیل شویم؟

۱۴- ما در من ذهنی فکر می کنیم اگر به خواسته های ذهنی مان برسیم، آزاد می شویم. اما اصلاً این طوری نیست. تا زمانی که هشیاری جسمی داریم آزاد نخواهیم شد.



۱۵- ما هیچ موقع نباید پیشرفت معنوی مان را با خط کش ذهنمان اندازه بگیریم. چون من ذهنی به هیچ وجه نمی تواند معنویت ما را بسنجد.

۱۶- ما که به عنوان الست آمدیم، افتادیم به این جسم. باید از این فرصت هفتاد، هشتاد ساله نهایت استفاده را بکنیم. و این تنها فرصت ماست که به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شویم.

۱۷- امکان موفقیت در معنویت بدون پرهیز اصلاً امکان پذیر نیست. در هر کار معنوی یک چیز درستی نوشته شده، آن هم پرهیز است. از ثانیه صفر تا موقع مرگ جسمی باید پرهیز باشد. پرهیز از هر چیزی که این جسم را آلوده می کند. پرهیز یعنی هیچ چیز ذهنی را به مرکزمان نیاوریم.

و در پایان امیدوارم که با کمک زندگی و اراده و پشتکار خودم به نوشته‌ها و برداشت‌هایم از برنامه گنج حضور و ابیات حضرت مولانا عمل کنم. ان شاء الله.

با عشق و احترام،

مهدی از مشگین شهر



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com